



سه شنبه ۲۱ جولای ۲۰۲۰

روانشاد محمد حسین انوری

"سفر در افغانستان ویران شده"

سفر در افغانستان ویران شده، نام کتابیست نوشته خانم "جن گودوین" (Jan Goodwin)، یک نویسنده مشهور انگلیسی که در مورد مبارزات دلیرانه مردم افغانستان در مقابل تجاوزگران روسی و مزدوران بی مقدار، بی وجدان و شرف باخته خلقی- پرچمی آنها، به رشته تحریر درآمده است. این کتاب جالب و دلچسپ، چشم دید های نویسنده را به شکل بسیار واقعبینانه بیان می کند.

ترجمه این کتاب از آلمانی به دری، توسط زنده یاد انجنیر "محمد حسین انوری" صورت گرفته است که در هنگام حیات شان به این کمترین سپرده شد تا وظیفه تایپ و تصحیح آنرا در حد توان انجام دهد تا آماده چاپ و طبع گردد، مگر هنوز کار تایپ و تصحیح آن به نیمه نرسیده بود که اجل گریبان آن کاکای محترم و مهربانم را گرفت و داعی اجل را لبیک گفته و راهی دیار باقی گردیدند که روح شان شاد و یاد شان گرامی باد.

از آنجائی که در این چند سال پسین، بخصوص دو سال اخیر، یک تعداد انگشت شماری از زیر دار گریخته گی های خلقی - پرچمی، جهت پرده افگندن بر جنایات و رزالت های بی حد و حصر حزب منحلۀ شان و رهبران شرف باخته شان، و نیز خاک پاشی بر جنایات اربابان روسی شان، سرسختانه تلاش میکنند تا برف بام خود را بر بام مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان بیندازند، لذا تصمیم گرفته شد تا این ترجمه را با همه کمی ها و کاستی های آن، اگر در ترجمه و تصحیح صورت گرفته باشد، بصورت مسلسل در همین صفحه به نشر رسانده و در خدمت هموطنان قرار دهیم تا "سیه روی شود، هر که در او غش باشد".

بگذار این جمع وجدان مرده و شرف باخته، چپ و راست و هفته و چهارشنبه، مضمون بنویسند و نوشته های کج و معوج در سایت های مختلف بیرون دهند، تجزیه و تحلیل کس مخر و دل بد کن را در این سایت و یا آن سایت منتشر کنند، تفرقه بیندازند، قاموس وطنفروشی و خیانت تهیه و

ترتیب کنند، تبلیغات مضمّنز کننده حزبی خود را به خورد یک عده بدهند و فیل شان یاد هندوستان کند؛ اما مردم افغانستان پوست کلفت و کرکدن مانند این وطن فروشان جنایتکار را در چرمگری می شناسند.

افغانستان و مردم جنگزده و برباد داده شده آن، بخواهی، نخواهی، ممنون و مشکور سربازی ها و قربانی ها و از جان گذشتن های مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان هستند و خواهند بود. بازهم بگذار یک عده از این فرومایگان خلقی- پرچی در داخل کشور به خدمت امریکا، روس، ایران و ... قرار گرفته و به مقامات متزلزل در حکومت های فرمایشی قرار گرفته و نان به نرخ روز زهر مار کنند و بگذار یک مشت دیگر از این وجدان مرده ها، سر از این سایت فروخته شده بکشند و یا آن سایت دیگر و تمام جنایات خود را با کوبیدن بلاوقفه مجاهدین و مبارزین واقعی و حقیقی، به پای آن جانباختگان و سلحشوران سرافراز افغانستان بنویسند و تلاش کنند که گویا "بیانید گذشته ها را فراموش کنیم"، "بیانید قاموس بنویسم" و خنثی باشیم و....، ما اما هرگز نمی گذاریم گذشته ها فراموش شود و تاریخ هم حافظه قوی دارد

درود بر روان پاک شهدای سرافراز راه وطن و آزادی!!!

سفر در افغانستان ویران شده

نویسنده: جن گودوین

ترجمه: محمد حسین انوری

قسمت چهارم

سه ساعت بعد از آنکه حمید مرا از حمله هلیکوپترها آگاه کرده بود، آواز انفجار را در پایان دره شنیدم، قومندان گفت که هلیکوپتر های جنگی است، اما ما آنها را دیده نمی توانستیم. برای چند لحظه به منظور استراحت در محلی توقف کردیم که در کنار آن پانزده تانک سوخته روسی افتاده بود که حاصل فعالیت سلاح ناچیز این رزمندگان افغان محسوب می شد، تأثیر قدرت مجاهدین افغان، روس ها را مجبور نموده است تا شیوه جنگی قوای پیاده نظام خود را به حملات هوایی

تغییر داده و چنان قریه های افغانستان را بی رحمانه بمبارد مینمایند که من فکر کردم که روس ها میخواهند کوه های این سرزمین را از بیخ بیرون کنند.

غذای امروز ما شامل میوه خشک امریکائی و آب از ترموز بود، مجاهدین آزادیخواه افغان به ندرت مواد غذایی و آب با خود حمل میکنند. قبل از آنکه به حرکت خود ادامه دهیم، من برای رفع حاجت یک کنج پنهان را می پالیدم، اما در این منطقه مشکل به نظر میرسید، یگانه امکان گوشه در عقب تانک های سوخته بود، در آنجا نزدیک بود بالای جسد دو سرباز روسی پا بگذارم، مگس ها در روی اجساد این سربازان نشسته بودند، من با دیدن اجساد سربازان روسی که در هر کنج و کنار افتاده بودند، بخود لرزیدم و فکر کردم که آیا برای فامیل های اینها اطلاع داده شده است که فرزندان شان دیگر به آغوش شان باز نمی گردند.

با مشاهده این صحنه اسفناک به من ثابت شد که سربازان شوروی در همان دامی گیر افتاده اند که امریکائی ها در ویتنام گیر افتاده بودند، هر دو ابر قدرت در یک نبردی می جنگیدند که علت آنرا فهمیده نمی توانستند و آنهم در یک کشوری که در مورد آن هیچ اطلاعی نداشتند، من به سوی مجاهدین نگاه کردم و از خود پرسیدم که در ایمان و شهادت این مردان چه نیروئی نهفته است که با تفنگ های کهنه خود و چند بمب دستی و پاهای برهنه یک ابرقدرت نظامی جهان را به این روز نشانده اند. از صحنه چنین معلوم می شد که شخصی می خواسته است زمین را حفر کرده اجساد را دفن نماید، ولی به علت نامعلومی قادر نگردیده و محل را ترک کرده است و اکنون بقایای این اجساد را حیوانات وحشی خواهند خورد.

تور اجساد را نگاه کرده به زبان فارسی به من گفتم که این کشته شدگان کافر و بی خدا هستند و از این سبب لازم نیست که دفن شوند و جایز است که طعمه حیوانات گردند، سخنان وی را حمید برایم ترجمه کرد.

ما به حرکت خود از این دره جنگ زده بطرف غرب ادامه دادیم، زمانی که از کنار یک مزرعه جوار میگذشتیم، یک مرد فریاد کنان به سوی ما دوید، من از دیدن او اندکی ترسیدم، مجاهدین برایم توضیح دادند که این مرد مجاهد چندین روز است که در عقب سلاح دهشکه خود تنها مانده است و خیلی آرزو دارد که ما در سنگرش چند لحظه توقف کنیم و با وی چای بنوشیم. من پرسیدم که سنگرش در کجا قرار دارد، یک میدان هموار و فراخ را برایم نشان دادند و گفتند سنگر او در آنجا قرار دارد، وقتی که من به سنگر او دقیق شدم، دیدم که فقط یک پایه دهشکه ضد حملات هوایی که از روس ها به غنیمت گرفته بودند، قرار دارد و در ساحه چند کیلومتری اطراف آن یک میدان

فراخ و هموار وجود داشت، چنین به نظر می رسید که سنگر دهشکه این مجاهد تنها با کماندوی مرگ شباهت داشت، هرگاه بخت با این مجاهد یاری نکند که یک طیاره میک یک را برای سرنگون کردن بیابد، پیلوت های هلی کوپتر های زره دار روسی که در ارتفاع کم هم پرواز میکنند، بدون مشکل سنگر وی را شناسائی نموده و قبل از آنکه این مجاهد موفق به فیر دهشکه خود گردد، در یک چشم برهم زدن سنگر او با خاک یکسان خواهد شد، اما چنین به نظر می رسید که این مجاهد به این مورد اصلاً اهمیت نداده و چنان با سرور و خوشی اصرار می ورزید تا با وی یک پیاله چای بنوشیم که من تعجب کردم.

از آنجائیکه من یگانه مهمان بودم، قبولی این تصمیم به عهده من گذاشته شد، هرچند من خیلی میل داشتم یک پیاله چای بنوشم، ولی دعوت وی را رد کردم، زیرا صرف چای در عقب دهشکه و در یک میدان هموار جنگ به زودی لطف خود را از دست می داد، بخصوص که در چند کیلومتری آن هلی کوپتر های روسی زمین را به لرزه درآورده بودند و این مجاهد دهشکه که هم رحیم نام داشت شخصی به نظر نمی رسید که صرف برای اینکه چند نفر را برای نوشیدن چای در عقب دهشکه خود دعوت کند و هنگام حمله هلیکوپتر ها، خود و ما را بدون اندیشه قربانی نماید.

من به زودی دانستم که عموم افغانها مانند رحیم فکر میکنند، هر اندازه که قوه آتش دشمن قوی باشد و به هر اندازه که طیارات دشمن در ارتفاع بلند پرواز کنند و یا در فاصله دور کمین کرده باشند، از آتش افغانها برکنار نخواهند ماند. افغانها همیشه دشمنان خود را جست و جو نموده و نابود می سازند. دیدن رحیم مجاهد دهشکه مرا به یاد قصه یک پرنده کوچک انداخت که به کدام طریق عقاب بزرگ و قوی را از آشیان چوچه گان خود رانده بود.

دلاوری بدون توجه به عواقب آنرا من چندین بار در بین مردم افغانستان مشاهده کردم. چند دقیقه بعد چنین یک عمل را تور در مقابل من انجام داد، درحالیکه او از سن پانزده سالگی شامل این جنگ گردیده بود و با تمام تجاربی که در این سن به دست آورده بود، بعضاً می توانست یک جوان بی پروا باشد. ما در یک راه باریک که بطرف جنگل امتداد داشت رسیده و می خواستیم از میان یک خانه سنگی ویران شده عبور کنیم، نظر ما به دو بمب 250 کیلوئی منفجر نشده افتاد، نوشته هائیکه در سطح این بمب ها خودنمایی میکرد، آنقدر تازه بود که من گمان کردم که جدیداً از فابریکه خارج شده اند.

درست هنگامیکه من به این فکر بود که چرا این بمب ها منفجر نشده اند، تور را دیدم که میله کلشینکوف خود را بالای احتراقیه یکی از این دو بمب گذاشته است، من فریاد زدم که تور این

کار را نکن و خود با سرعت عقب رفتم، تور خندید و گفت نترسید من محافظ شما هستم، ولی با آنهم میله کلشینکوف خود را از سطح آن بمب دور نکرد، من باز هم فریاد زدم که آیا تو دیوانه شده ئی و می خواهی همه ما را بقتل برسانی و خودم از محل آنقدر دور رفتم که هرگاه این بمب لعنتی منفجر شود، از خطر دور باشم. من احساس کردم که دیگران نیز تور را با نظر ملامتبار نگاه میکنند، ولی صرف من دشنام دادم. تور از این بازی بی مزه دست کشیده با کلشینکوف خود به سوی من آمد، دست خود را بالای شانه من گذاشته گفت نترسید من محافظ شما هستم. من با غضب در جوابش گفتم محافظ تا زمانی وظیفه پر مسئولیت خود را انجام داده می تواند تا همراهانش زنده باقی بمانند تا او بتواند از آنها محافظت کند و از بازوی حمید گرفته اصرار کردم تا سخنان مرا برای تور ترجمه کند و حمید برایش ترجمه کرد. تور درحالیکه هنوز می خندید گفت اگر این بمب ها که توسط طیارات جت به زمین پرتاب شده و منفجر نشده اند، پس حالا چرا منفجر شوند؟

من به جوابش گفتم که اکثراً بعد از مدتی منفجر می شوند، خاصتاً وقتیکه کسی میله ماشیندارش را بالایش قرار دهد. تور گفت اما نه این نوع بمب ها و خود را خم کرده دوباره دهن تفنگ خود را بالای بمب گذاشت. من یک پارچه سنگ را از زمین برداشته به سویش پرتاب کردم، اما فهمیدم که این مرتبه شوخی میکند.

زمانیکه محل را ترک میکردیم متوجه شدم زمین ایکه بمب بالای آن افتاده بود، پخته است و این بی کیفیتی تولیدات روسی را نشان میدهد و وسعت بمباردمان ایکه در این منطقه صورت گرفته بود از تخریبات اش آشکار بود. در پاکستان برای من گفته بودند که پیلوت های افغان اکثراً بمب های خود را بدون آنکه احتراقیه آنها جهت انفجار قبلاً اعیار نمایند، پرتاب میکنند، یعنی قوای هوایی افغان با شوروی ها کمک نکرده، بلکه برای آنها مشکلات ایجاد میکنند.

اندکی بعد از این پیش آمد به یک قریه رسیدیم که تقریباً به تعداد ده خانه در آنجا وجود داشت، اما فقط یک خانه دو طبقه ئی سالم مانده بود، البته یک قسمت آنها هم انفجار ویران کرده بود. وقتیکه ما داخل قریه شدیم مشاهده کردم که یک قسمت از بال طیاره میک 27 روسی بالای یک تخته چوب نصب شده است و معلوم می شد که آنها از محلی که طیاره میک سرنگون گردیده بود، آورده اند. زمانیکه من نزدیک آن رفتم تا دقیق تر مشاهده کنم، قومندان گروپ برای اینکه مرا متوجه نموده باشد گفت که به آن دست نزنید، احتیاط کنید، زیرا روس ها در همه جا مواد منفجره میگذارند، ممکن است در آن چوب ایکه اکنون بالایش ایستاده اید مواد منفجره گذاشته شده باشد، من فوراً از آنجا دور شدم.

برای صرف غذای ظهر در یکی از خانه های قریه دعوت شدیم، غذائیکه برای ما آوردند عبارت از نان خشک، چای و مسکه لذیذ خانگی بود که همه را با اشتهای زیاد خوردیم. سقف اطاقیکه در آن نشسته بودیم به شکل بسیار ظریف از چوب ساخته شده بود که مهارت و هنرمندی نجاران افغان از آن مشاهده می شد، در داخل اطاق یک سیت کوچ و چوکی گذاشته شده بود و من شکر خدا را بجا آورده و بالای آن نشستیم، اما فتر های آن آنقدر سخت بود که نشیمن گاه مرا خیلی اذیت کرد و مایل بودم با دیگران بر روی زمین بنشینم. در دیوار مقابل یک دروازه چوبی و ظریف کاری شده وجود داشت، من تصور کردم که یک پنجره است، از جایم بلند شده و خواستم آنرا گشوده و مناظر بیرون را تماشا کنم، به مجردیکه آنرا باز کردم، وحشت زده خود را عقب کشیدم، زیرا یک پنجره نبود، بلکه یک الماری بود که در داخل آن تعداد بیشماری بمب های دستی گذاشته شده بود، دیگران هیچ تعجب نکردند و مهماندار ما که غفور نام داشت در مورد آن برایم توضیحات داد و نیز علاوه نمود که در یکی از اطاق های منزل اول که فامیلش در آن زندگی میکنند یک بمب 250 کیلویی که منفجر نشده است نیز نگهداری می شود و در توضیحات خود افزوده گفت که چندی قبل زمانیکه بمباردمان قریه ما خاتمه یافت، یک بمب منفجر نشد و من آنرا به خانه خود آوردم. من از او پرسیدم که آیا خیال مهاجرت را نداری؟

در جوابم گفت نه، اگر خداوند بخواهد این بمب منفجر می شود و اگر نخواست ما می توانیم اینجا زندگی کنیم.

این طرز تفکر مردمی است که بگونه عادی تن به قضا میدهند و اساس تفکر آنان عظمت و حقیقت اسلام است، من چنین برخورد را اولین بار تجربه میکردم و امیدوارم آخرین بار نیز نباشد. مسلمان ها اوامر و هدایات خداوند را بدون چون و چرا انجام میدهند.

مردم افغانستان تهاجم شوروی را بالای کشور شان از خواسته های خداوند میدانند، قرآن برای آنها دستور داده است که علیه کفار بجنگند، زیرا عقیده شما را تهدید می کنند و چنین اندیشه اساس جهاد یعنی جنگ مقدس است.

ساعت سه بعد از ظهر بود که ما قریه را ترک کرده و به راه خود ادامه دادیم، اکنون یک جاده باریک از منطقه جنگلزار گذشته به سوی قله یک کوه بلند کشیده شده بود، هرچند سربالائی مشکلی نبود، اما مانند چند روز قبل احساس خستگی نمی کردم، راهپیمائی در سرزمین کوهستانی افغانستان، وجودم را چنان ورزیده ساخته بود که خاطرات دوران مکتب به یادم آمد، غرق در خاطرات دوران جوانی بودم که یک بوی زننده به مشام رسید، در این لحظه به یک جنگل سوخته

رسیده بودیم، درختان عظیم ارچه به ذغال مبدل گردیده بودند که در زیر فشار پا های ما از هم می پاشیدند، من تلاش میکردم که بر ترس و پریشانی خود غلبه کنم و آرزو داشتم هرچه زودتر این محل را ترک کنم و به یک جای روشن و آفتابی برسیم. همه به حیرت افتاده بودیم که این بوی زننده در این جنگل سوخته و خاموش از چه خواهد بود. ساحه این جنگل سوخته چندین هزار متر بود، آیا چنین تخریبات از چه حکایت میکرد؟

من در اول استفاده از بمب ناپالم را تصور میکردم، ولی فوراً متوجه شدم که بوی پطربول از آن به مشام نمی رسد، شاید فسفات سفید بوده باشد، و این مفکوره مرا سخت ناراحت کرد که روسها در تخریب جنگلات از بمب های کیمیاوی استفاده نموده اند، زیرا من قبلاً اطلاع داشتم که روسها در افغانستان بمب کیمیاوی استعمال نموده اند، قبل از حرکت خود جانب افغانستان یک گزارش را مطالعه نموده بودم که سخن از یک آتش مایع میزد که مانند قیر بوده و از طیاره پاشیده می شد و این مایع به شکل قطره سطح نباتات را پوشانیده و زمانیکه چیزی به آنها تماس میکند، فوراً حریق رخ میدهد، درحالیکه به حرکت خود ادامه میدادیم، ترس مرموزی در خود احساس می نمودم و هر لحظه یک نگاه به کف موزه های خود میکردم، اما خوشبختانه کف موزه های من صدمه ندیده بودند. هیچ یک از مجاهدین اطلاع نداشتند که در این محل چه اتفاق افتاده است، برای آنها فقط ثابت بود که روسها به هدف از بین بردن جنگل ها و نباتات بمب ناپالم استفاده میکنند، مانندیکه امریکائی ها در ویتنام استفاده کرده بودند تا دشمن در انبوه جنگل خود را پنهان کرده نتواند. وقوع چنین واقعه در اینجا خیلی قابل تشویش بود و آرزو داشتم هرچه زودتر این محل را ترک کنیم. خروج ما از این منطقه مدت سی دقیقه را دربر گرفت و این مدت برایم خیلی طولانی بود.

در غروب آفتاب که پایان روز و آغاز ظلمت شب را اعلام میکرد به قله کوه رسیدیم و هنوز هم ناراحتی من رفع نگردیده بود، چند نفر چوب فروش که به سوی قریه خود روان بودند از مقابل ما آمدند، آنها راپور دادند که دو هفته قبل طیارات بمب های آتش افروز پرتاب کردند و این کوه روز ها در حال سوختن بود.

ادامه دارد...